

ترجمه انگلیسی این مقاله نیز تحت عنوان :
Our Culture and Future
در همین شماره مجله به چاپ رسیده است.

آینده ما و فرهنگ ما

سیدموسی دیباج*

استادیار، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، ایران.

تاریخ دریافت: ۹۸/۱۱/۰۲ تاریخ اصلاح: ۹۸/۱۲/۲۱ تاریخ پذیرش: ۹۹/۱۲/۰۴ تاریخ انتشار: ۹۹/۰۷/۱۱

چکیده

توجه به آینده فرهنگ ضمن آنکه از مقوله‌های چالش‌برانگیز محسوب می‌شود، پرداختن به آن را نیز ضروری می‌کند، چنانکه سرنوشت فرهنگ با سرنوشت انسان گره خورده است و بر اهمیت آینده بشری تأکید می‌کند. زیرا نزاع انسان با خود و تباهی و دورشدن از اصل انسانی خود آینده او و فرهنگ را تباه می‌کند.

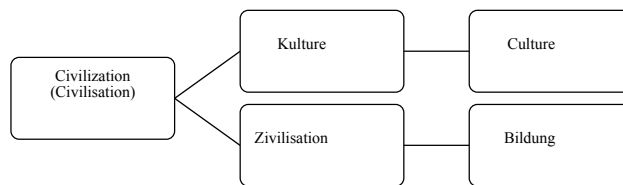
در این نوشتار مراد از فرهنگ، فرهنگ بالذات است و نه تجربه مادی آن که به تمدن تعبیر می‌شود. تفحص در واژگان به‌ویژه تناظر واژگانی ادبیات زبان فارسی با سایر زبان‌ها روشن می‌کند که «Kulture» به‌عنوان واژه متناظر با واژه فرهنگ در ادبیات فارسی مفهومی است که نمی‌تواند مسئله آینده و سرنوشت فرهنگ را در بر گیرد. این تفاوت واژگانی می‌تواند نشان از جهان‌بینی‌های متفاوت فرهنگ‌های مختلف چون فرهنگ شیعی-ایرانی یا فرهنگ مسیحی-اروپایی داشته باشد که نه‌تنها هرکدام بنا به مقتضیات خود برای انسان آینده‌ای دیگر رقم می‌زنند که می‌توانند بر آینده فرهنگ خود نیز تأثیرگذار باشند.

واژگان کلیدی: فرهنگ، تمدن، زمان، آینده فرهنگ.

فرهنگ چیست؟

واژه فرهنگ چنانچه با «Kulture» متناظر باشد، مفهومی ضعیف و مبهم را تداعی می‌کند و نمی‌تواند مسئله آینده و سرنوشت فرهنگ را در بر گیرد و چه بسا تفسیری که براساس این مفهوم پایه‌ریزی شود از مبنا احتمالی و یا شرطی باشد و بنابراین در این گفتار مراد و مقصود فرهنگ بالذات^۱ و ودایع آن است و غرض تمدن^۲ نیست که مشخص‌کننده تجربه مادی یک فرهنگ^۳ است، پس مقصود ما پرداختن به صرف «Kulture» نیست. «Kulture» در دو زبان انگلیسی و فرانسه مترادف با «Culture» یا «Civilization» ترجمه شده است، در حالی که این قابلیت تفسیری در زبان آلمانی وجود دارد که «Civilisation» را مترادف

با «Zivilization» بدانیم و «Bildung» را متناظر با همان «Culture» در نظر بگیریم که با توسع ملاحظه شده است. شاید بتوان این تقسیم ساده در مفهوم «Kulture» را به این نحو تصویر کرد که نسبت فرهنگ و تمدن همچون نسبت باطن و ظاهر است که در اجمال و تفصیل با یکدیگر یگانه‌اند، اما احاطه و اشراف تاریخی بیشتر با فرهنگ قابل درک است تا مدنیت. در ضمن می‌توان فرهنگ و آفره را دو مرتبه یا ویژگی طولی مختص به موجود انسانی دانست که او را به‌عنوان موجود آفرمند از سایر هستی‌ها جدا می‌کند. در این صورت فرهنگ به معنای عام آن، که مترادف «Kulture» است و در عربی به آن «ثقافة» گویند، در مرتبه‌ای دون مرتبه فرهنگ به معنی ساحت فرهمندی انسان قرار می‌گیرد (تصویر ۱).



تصویر ۱. واژه‌شناسی. مأخذ: نگارنده.

دارد ماهیت گذشته‌اش چیست؟ بعد از این مقدمه اینک می‌پرسیم آینده چگونه بازنمایی می‌شود و آیا چالش و جدال آینده فرهنگ ما در برابر نیهیلیسم غربی است و یا اینکه با نیست‌انگاری همراه و هم‌سرنوشت خواهد شد؟ بین فرهنگ ما و فرهنگ دیگر، یعنی فرهنگ مبتنی بر اسطوره‌های یونانی اروپایی، چه نسبتی برقرار است؟ آیا سرنوشت و حیات هر یکی به دیگری بسته است و آیا آینده‌ای برای چالش و تنازع تاریخی بین این دو متصور است؟

باید اذعان داشت که سخن از آینده فرهنگ سخنی پراهمیت است. سرنوشت فرهنگ در آینده از سرنوشت و فرجام انسان جداشدنی نیست و چنانچه تلقی ما از فلسفه چونان حصه‌ای از فرهنگ باشد، دلیل تأکید نیچه را بر فردای فرهنگ در «فراسوی نیک و بد» در خواهیم یافت. عنوان دیگر این کتاب مقدمه‌ای بر فلسفه آینده است. «نیچه»، پس از دوران طولانی هم‌رازی با «واگنر»، در کتاب خویش «نیچه در برابر واگنر» در انتقادی تند و تلخ موسیقی او را «موسیقی بدون آینده» قلمداد می‌کند. به عقیده او برای ظهور و تجلی یک اراده برتر تجربه‌های بسیاری خواهد بود که هنوز فرصت نیافته‌اند و آینده‌های بسیاری هست که هنوز باید منتظر سقوط آنها ماند (Nietzsche, 1982, 187). ثبوت و عدم ثبوت تجربه‌ای دیگر مانع از آن نیست تا متوقع آینده‌ای دیگر بود. بنابراین شاید بهتر آن باشد که ضرورت‌ها و بایدهای وجودی آینده فرهنگ و از جمله فرهنگ خویش را بشناسیم و دوست بداریم.

بحران آینده فرهنگ به اهمیت آینده بشری تأکید می‌کند. دشمنی انسان با خویش و طرد انسانی از خود و نابودی او به دست خویش آینده او و فرهنگ را تباه می‌کند و با این تباهی برای فلسفه سرانجام

زمان و فرهنگ

سخن از چالش آینده فرهنگ مستلزم تمییز بین مفهوم زمان مادی طبیعی، یعنی زمان با سنجش تکنولوژیک، و زمان فرهنگی غیرمتمدن‌هوری (غیر زمانی) است که در دل پدیده‌های فرهنگی قرار دارد. این مفهوم خاص از زمان در گذشته، حال و یا آینده از مفهوم زمان مادی فاصله دارد و از آن متعالی است. «هگل» اولین کسی است که بین این دو مفهوم فرق اجمالی می‌گذارد، آنجا که به دو مفهوم رودرروی «فرهنگ» و «طبیعت» اشاره می‌کند. گرچه او نیز این سخن را که زمان، خود، چگونه در این تمایز مفهومی مؤثر می‌افتد بحث را ناگفته و مبهم رها کرده است.

از آنجا که رودرویی انسان و طبیعت و یا بهتر بگوییم جنگ فرهنگ و طبیعت در تدریج زمانی واقع می‌شود، هر زمانی در صورت فرهنگی مخصوص به دوره‌ای از ادوار خواهد بود و بدین نحو روی خط سیر شتاب‌گیرنده‌ای صورت‌های فرهنگی گوناگونی به وجود می‌آیند. از سویی زمان در آینده بیش از گذشته در دسترس انسان است و برای درک آینده، برخلاف گذشته، نیازی به تکیه بر قوه حافظه نیست. طبیعت چونان هیولای فرهنگ در صورت‌نیافتگی خود با آشفتگی بسیاری مواجه است. در برابر این هیولای بی‌نشان، انسان فرهمند صور فرهنگی را آماده می‌کند، در حالی که شیوه طبیعت برای پذیرش فرهنگ امری زمانی و تدریجی است.

آینده فرهنگ

بسیار مشکل می‌توان از سرنوشت و آینده فرهنگی انسان سخن گفت، زیرا دامنه آینده حوزه وسیعی از فرهنگ‌های گوناگون را در خود پیچیده و جذب کرده و خواهد کرد. آیا فرهنگ ما آینده‌ای دارد و اگر آینده‌ای

کوشش و انتظار

این فرهمندی فردا چیزی خارج از محدوده تناسب فیزیکی و یا حتی متافیزیکی مربوط به فردای کار انسانی نیست و در واقع کار او همان فرهنگ اوست. اساساً در چالش‌های فرهنگ ما زمین به‌سوی آسمان و فرودین به‌سوی برین کشش دارد، این جذب و تمایل دارای این نشانه ممتاز است که به انسان صورت یگانه‌ای می‌بخشد و سرانجام او را به وحدت در هویت می‌کشاند.

باید اعتراف کرد که برخلاف تفسیر هگلی از آینده مذهب، این حقیقت را به‌راحتی می‌توان دریافت که تحقیق و تفحص در آینده فرهنگ ما مستلزم ورود به مفهوم مذهب است. تصویر آینده مذهب در سرشت فرهنگ ما خود مرتبت و مقامی جدا از فرهنگ ندارد. تنها با این مقدمه است که سخن از چالش آینده فرهنگ معقولیت بنیادی می‌یابد و از توانایی فلسفی خاصی برخوردار می‌شود. بدین‌گونه نه‌تنها به تبیین صحیح‌تر از رابطه فرهنگ و مذهب نزدیک‌تر می‌شویم، بلکه زمینه و امکان تفسیری خاص در برابر فرهنگ باز می‌شود. عرفان که خود معترف به وحدت مراتب وجودی و دال بر وحدت شئون مختلف انسانی است، در نهایت قدرت، خود، در فرهنگ شیعه در انتظار جامعیت مظهریت اسماء در انسان تمام می‌شود. این انتظار در فرهنگ شیعی ایرانی ریشه دارد. شریعت، فلسفه و تصوف و به‌عبارتی منابع نقل، عقل و دل در ترکیبی منحصر به فرد فراگرد آمده است. این سعی فرهنگی در تجربه ملاصدرا، در تألیف حکمت عقلیه‌ای مبتنی و سازگار با مبانی نقلی یعنی قرآن و حدیث، به نهایت خود رسید و همین رویه در حکمت بزرگانی چون «فیض کاشانی»، «حکیم سبزواری» و دیگران تاکنون ادامه یافته است. با ابداعات بی‌سابقه عرفانی و همه‌مساعی اصیل فلسفی و جمع عناصر برین و آسمانی و عناصر فرودین و زمینی در ادب و شعر همواره نیل به عالی‌ترین مقام جمعیه انسانی چون آرزوی پرامیدی نگاه داشته شده است. در این فرهنگ، ملک و ملکوت عاشقانه به هم پیوند خورده‌اند. با مقوله عشق است که وحدت وجود فراخنا و مجال خویش را می‌یابد و انجذاب عاشق و معشوق میسر می‌شود.

هرمنوتیک تاریخی: فلسفه و عشق و مذهب

هگل معتقد است سرانجام این مقوله «عشق»، و نه مقوله «رحمت»، خواهد بود که آشتی و وحدت

جز یک نگرش مبهم و تاریک چیزی حاصل نخواهد شد. البته بشر تا آنجا که از طبیعت و فطرت خویش برمی‌خیزد، ذاتاً با خود یکی است و با مصدر و مرجع وجودی خویش نمی‌تواند بیگانه باشد. بنابراین می‌توان همچنان امیدوارانه گفت به‌رغم ویرانی در تار و پود زندگی انسانی هنوز برای انسان آینده‌ای نیکو قابل تصور است. ما می‌توانیم پیامدهای زمان آتی را در زبان فرهنگ موجود خود سراغ گیریم و آنچه را در زبان فرهنگ کنونی نهفته و به ضرورت حوادث آتی را به‌بار خواهد آورد دریابیم.

هویت متکثر فرهنگ

اعتنای به فرهنگ و آینده آن کار فیلسوفان حقیقی است. کسانی فیلسوف حقیقی هستند که در این بازی پرمخاطره وارد می‌شوند. باید کوشید تا پیوند آینده و گذشته فرهنگ را دریافت و چون گذشته فرهنگ با آینده آن پیوند ریشه‌ای دارد باید همواره گذشته را چون رکن آینده در نظر داشت. مسئله آینده فرهنگ یک تلقی پیش‌بینی‌گرایانه از سر خود نیست، بلکه تفحص در آینده و گذشته هر دو از سرنوشت انسان جدایی‌ناپذیر است. گرچه ملاحظه فرهنگ چنانچه نماینده طبیعت داز این یا موجود انسانی خالی از ابهام نیست، اما به هر حال از این طبیعت جدانشدنی است و چنانچه بشر فردایی داشته باشد این فردای آینده در دل خویش افره فردا را آباستن خواهد بود. فرهنگ در صیورت و جریان است و بر پایه مجموعه‌ای از احاد متکثره بنا شده و صرفاً در ارتباط با آنچه در خارج از خویش است برانداز و مشاهده و ارج‌گذاری می‌شود. فرهنگ به‌سان آن متن و مرجعی است که از موضوع طبیعت انسانی شده بشر در زوایای مختلف وجود سخن می‌گوید. پس هرچه درباره کلنجرهای فرهنگی سخن گفته شود باز از خود فرهنگ است و به‌ناچار به آن مربوط است. ما از فرهنگ خود فرهنگ را می‌شناسیم و زبانی که متن و تفسیر فرهنگی را به‌هم مربوط می‌کند یکی است. می‌باید فرهنگ را براساس همان خواند و در خواندنش از خود آن کمک گرفت. قاعده آن بازمی‌گردد به همان اصل هرمنوتیکی که براساس آن، مرجع یا متن است که موجب تفسیر و توسعه‌دهنده آن است^۵، پس اگر اینجا سخن از چالش فرهنگ است، یا باید این چالش را در خود فرهنگ کنونی جست‌وجو کرد و یا در انتظار ماند تا فرهنگ ما را به تفسیر از جنگ و جدال درونی‌اش میهمانی کند.

منشأ الهام تفسیر دیگری از زمان و تاریخ برای سایر فرهنگ‌ها خصوصاً فرهنگ و انسان اروپایی قرار گیرد. در این فرهنگ عرفان ریشه‌های خود را خارج از محدوده‌های شریعت جست‌وجو نمی‌کند و به همین دلیل می‌بینیم با وجود شیوهٔ اصالت سرّ و باطن در فرهنگ شیعی، بین همهٔ شئون و مراتب ظاهر و باطن دین مبین در این فرهنگ هماهنگی و هم‌نوایی وجود دارد. هرگونه سخن و یا گزارش درست از فرهنگ شیعی مستلزم تحقیق دربارهٔ آخرین مراتب تجلی وحدت جمعیهٔ در عرفان اسلامی است. همچنان که اشاره شد گزارش از فرهنگ ملازم با گزارش از افرهٔ است و چنانچه سخن از سرنوشت فرهنگ در میان باشد، باید از مشیت انسان کامل یاد کنیم. همچنان که همهٔ مذاهب ابراهیمی و نیز بعضی آیین‌های آریایی نظیر مذهب زرتشت، به ابرمرد موعود به‌عنوان انسان کاملی می‌اندیشیده‌اند که راه آیندهٔ بشری را به سلامت خواهد برد. در فرهنگ شیعی چنین نگرشی هماهنگ با انسان‌شناسی استعلایی انسان کامل، به نقطهٔ اتم و اعلا یعنی عقیده به مهدی موعود انجامیده است.

در فرهنگ مسیح انسان کامل دارای خلقتی تمثیلی حلولی است، درحالی که در ذخایر و منابع فرهنگ ایرانی این ابرمرد برخوردار از توانایی‌هایی ویژهٔ انسانی است و از توصیفات هم‌گنانه در سایر ادیان بسیار فرآیندتر، فرهمندتر و برازنده‌تر جلوه می‌نماید. انسان کامل شیعی که در صورت حضرت مهدی جلوه‌گر شده است از یک سو از نظر صلب و ریشه پاک‌نژاد و از صلب ابراهیم پیامبر و وارث ابراهیم تا محمد است و از سوی دیگر به واسطهٔ نسبت تام و تمام به مقام ولایت علی و یگانگی با مقام ولایت قاب قوسین، بی‌همتا و بی‌نظیر است. وارث ارجمندترین دودمان یعنی سرور شهیدان است و همو به خونخواهی خون پاک او مباحثات می‌کند. علاوه بر آن، مظهریت تامهٔ اسم عدل است و خلیفه او برای تحقق عدل کما هو حقه در کمال نیرومندی است. اگر همهٔ امکانات موجود در ابرمرد نیچه، طبق قانون و ضرورت درونی آن می‌باید متحقق شود، این فرهنگ ماست که در دل خویش آستن فردا و پس‌فردای بسیار بزرگ ابرمرد فرهمند پرافره خواهد بود (این فردا و پس‌فردا بسیار پرمخاطره‌تر و خطیرتر از دورنماهای انسان مدرن است که تکنیک را در دست

خویش دارد).

آسمان و زمین، اعلی و ادنی را در دل خویش دارد (Künig, 1987, 118). مشکل هگل این است که مفهوم عشق را بیش از حد فلسفی تصور می‌کند. در نظر او تحول مذهب به فلسفه سبب می‌شود عشق به‌نحو فزاینده‌ای فلسفی شود و در نتیجه شور و عشق به مفاهیم مذهبی محدود نشود. هگل فرانکفورتی مذهب را با عشق درمی‌آمیزد و حال آنکه در هگل ینایی این تأملات فلسفی است که به آشتی و آمیزش این دو امکان می‌دهد (ibid., 160). به همین دلیل می‌بینیم که هگل در ینا در تعریف جامع فلسفی از مقام عیسی، مقام ولایت مطلقهٔ تاریخی و مقام نبوت خاصهٔ او را چون دو شأن متمایز فلسفی و الهی تعریف می‌کند. هگل در ذکر جایگاه تاریخی «کوروش» و «اسکندر» معتقد است مقام معنوی نمی‌تواند با مقام عقلی فلسفی متحد و با آن یگانه باشد، درحالی که در شخصیت عیسی این دو مقام متحد است.

گرچه در نظر هگل مسیحیت به‌عنوان دین کامل ناسخ سایر ادیان الهی نظیر دین اسلام یا دین یهود نیست و او سعی بسیار دارد تا این دو مذهب را تابع تاریخ مسیحیت معنا و تفسیر کند، اما معضل حل‌نشدهٔ پدیدارشناسی تاریخی هگلی این است که دین اسلام که خود فی‌نفسه حامل و مؤید دعوت عیسوی و شریعت موسوی است، بنابر تفسیر هگلی، مقدمهٔ تاریخی دین مسیح قرار می‌گیرد. حال آنکه تجربهٔ تاریخی و زمانی، شهادت می‌دهد که اسلام شش قرن پس از دین مسیح ظاهر شده است. در اینجا است که این تردید و تشکیک قوت می‌گیرد که آیا آنچه هگل در نقش عیسی در مذهب مسیحیت می‌بیند (مسیح آخرالزمان برای او در لباس ناپلئون در ینا بر او جلوه می‌کند) به‌راستی با همان عیسی بن مریم، که ما در کتاب‌الله از حضرتش خبر داریم، مطابق است؟ تمسک به «ارادهٔ ناپلئونی» برای ترسیم شخصیتی کامل‌تر از مسیح در این ماجرا محل تأمل است.

برخلاف تفسیر هگلی، می‌توان مسیر آیندهٔ فرهنگ را به‌گونهٔ صحیح‌تری تبیین و تفسیر کرد. با تکیه بر مفاهیم و مضامین توحیدی که در نظریهٔ حقیقت مظاهر تامهٔ حقهٔ محمدی و در عرفان نظری آمده و به دلیل نفی شخص خدا-انسان علاوه بر نفی مفهومی آن در شریعت محمدی و با تکیه بر وحدت بی‌نظیر فلسفه و عرفان، در اینجا می‌توان رمز زمان متعالی را در فرهنگ عرفانی شیعی کشف کرد که قابلیت دارد

از وظیفه تاریخ در کلیت آن به جا باشد، گویی فرهنگ ما دیرزمانی است زلال ابرهای حیات خویش را در پای این درخت تناور فروآورده و هنرورانه به انتظار فرآورد آن نشسته است. همچنان که اشاره شد از حسن اتفاق، در فرهنگ ایران زمین فروهر و سیمای آن ابرمرد و فرهنگمندی او با تاریخ تراژدی به هم پیوند خورده است. فرهنگمندی با تراژدی تاریخ شیعه پیوند یافته و تا انتهای تاریخ همچنان با آن مربوط است و اعتبار طبیعی و تاریخی خود را دارد. نیروهای استثنایی فراگرد ابرمرد آخرالزمان خواهند بود و ابرمرد برخوردار از والاترین نیروی بشری و به عبارتی واجد تمامی امکانات انسانی است.

بد نیست که اشاره‌ای به خود واژه فرهنگمندی^۷ داشته باشیم. باید گفت همچنان که «مک‌دونالد» در «دائرةالمعارف اسلام» (۱۹۵۳) کاریزما را معادل کرامت آورده است، این واژه در زبان یونانی و زبان عبری قدیم بسیار قریب یکدیگر و شاید مترادف هم آمده است. در زبان یونانی «*χαριματα*» دارای همان معنی است که در زبان عربی از آن به کرامت یاد می‌کنند. این هر دو با معانی نسبتاً نزدیک به هم، در متون اسلامی و متون کلیسایی تداوم یافته‌اند. مهم این است که گویی آینده‌ای که فرهنگ شیعه برای فرهنگمندی مقدمه‌چینی می‌کند بسیار فراخ‌تر و پرمعنی‌تر از آن چیزی است که در پیام مسیحیت از این مفهوم ظاهر شده است. عرشیه‌ای که برای حضرت محمد (ص) تحت عنوان تجلی مظهر اسماء جمعی یا حقیقت مهدویه بیان شده است مقام مهدوی یادآور آن است و این دو مقام گویی دو سوی امر واحدی‌اند که انشقاق زمان آن را از یکدیگر جدا و دور کرده است. این عصر آخرالزمانی است که گسستگی ذاتی خسران‌آور آن جز با استیلاي آن دولت فرهنگمندی برطرف نخواهد شد. می‌بینیم که در طریق فرهنگ شیعی اصل «وبر»ی تقسیم‌ناپذیری مرجعیت و دولت مصداق بارز می‌یابد، با این استثنا که در فرهنگ شیعی فرهنگمندی «ولی‌الله» است که خمیرمایه هر انقلاب دنیوی-اخروی است. اصولاً فرهنگ ما در مقام مقایسه با سایر فرهنگ‌ها نسبت به مفهوم ابرمرد پرتوقع‌تر، حساس‌تر و پُرتب‌وتاب‌تر است. این انتظار تا آنجاست که در ذیل مفهوم ابرمرد، بحران‌های موجود در تجربه بشری از بی‌معنایی و پوچ‌گرایی (نیهیلیسم) برخوردار آمد و سرانجام پیوندهای اصیل شرع و عقل در حد اعلا تحکیم و تقویت خواهد شد.

با شکل درخشانت بر این سرگردان دره‌های تاریک جلوگر شو
تا همسفران کور و نومید از کنار کومه‌های درختان
با فریادی نامفهوم و کودکانه بخندند و چهره‌های
بی‌گنا هشان
در رقص کنجکاو و مشعل بی‌آراست با لبخندی شگفت
هویدا شود و پیشانی بی‌اندیشه و مهتابی‌شان
چشمان مضطرب تو را اندوهگین کند
و الهام هدایت چون لرزشی تابناک از عمق وجودت
چهره نیرومندت را روشن کند
(منوچهر آتشی)

جهان در انتظار آن سوار است
که خورشید در پی اسبش غبار است
شب آدینه و صبح است نزدیک
بین این برق، برق ذوالفقار است
(عبدالعظیم صاعدی)

بدین‌گونه فرهنگ ما شاهد ظهور انسانی خواهد بود که از انسان‌های دیگر برتر و زیباتر و فرهنگمندی و پرقدردتر ساخته شده است. بنیادهای این انسان، که در اصطلاح شیعه از آن به «امام منتظر» یاد شده، همواره در ادب و فرهنگ و سنت‌های ملی ایران حفظ شده است. نماد قالی‌شویی اردمال کاشان با مجموعه وسیعی از نمادهای ملی دیگر را از این زاویه می‌توان تفسیر مناسب‌تری کرد. همه ما می‌دانیم که ایرانیان در جشن نیمه شعبان بیش از دیگر جشن‌های دینی-ملی ویژگی‌های یک جشن ملی را می‌یابند. مطالعه در ریشه این عقاید و باورها ما را به این مطلب مهم نزدیک می‌کند که با ظهور و تحقق انسان برتر و یا ابر انسان، و یا بهتر بگوییم، ابرمرد با ویژگی‌های منحصر به فرد خود دین محمدی تمام و کامل می‌شود. همت تاریخ و فرهنگ ما در امتثال این ابرانسان آرزوگونه شناخته می‌شود. ادب و اخلاق و هنر قدیم و کلاسیک و معاصر در این معنی هم‌سخن است و به‌همین دلیل همان طراوتی را که در شعر امروز در وصف این ابرمرد بازمی‌یابیم می‌توان در رگه‌های ادب کهن در آثار کسانی چون «حافظ» و «مولوی» و حتی پیش از این دو در اخلاقیات و اندرزهای سیاسی «شاهنامه» حکیم فردوسی مشاهده کرد. گویی تاریخ فرهنگ شیعی همه توان خویش را هنرمندانه در ترسیم تصویر یک چنین ابرمرد بشری به‌کار گرفته است و چنانچه تعبیر نیچه

که مرزهای چالش فرهنگ را تنها متفکران اصیل ترسیم کنند، بلکه اساساً مبارزهٔ مردان یادشده است که معیارهای اخلاقی و انسانی را با خود سازگار خواهد کرد و به آن معنی خواهد بخشید. این مبارزه در رگ و ریشه و حیات فرهنگ ما به رسمیت شناخته شده است، در حالی که مردان پرهیبت یادشده هیچ‌گاه به دنبال اجماع و درک عامه و تبعیت از یک اخلاق دموکراتیک همه‌پسند نخواهد بود و همواره آن را به نیشخند خواهند گرفت.

در ضمن باید گفت در انسان و فرهنگ ایران زمین، جوانه‌های بسیاری از لحظه‌های از خودبی‌خودی و شوق سر بر خواهد گرفت. به «شهید حجی» بنگرید: این لحظه‌ها موجد آن است که شاعر یا نویسنده و یا هر که از هنر و فکر بهره دارد و آن که به موهبت شعور زیبایشناسانه به شناسایی رهنمون شده بتواند خود را بیش از پیش با شکستن مرزهای مألوف به فهم محاسن و زیبایی‌های فرهنگ ما نزدیک کند. این چنین غنای فرهنگ بی‌خودی از خود ورای بی‌خودی دیونیزوسی یونانی است و لذا هرگز عیاری‌گری خود را از دست نخواهد داد و منظم به نظم خدای نظم، یعنی آپولو، و منقاد آن نخواهد شد.

این شور و از خود محوگشتگی در فرهنگ شیعی چنان نیرومند است که هرگونه یأس، ناامیدی اجتماعی و سیاسی و روانی افراد را در خود مبدل می‌کند و به آن رنگ همیشگی ستیز و شورش می‌دهد. باز به همین دلیل، یأس‌ها و رنج‌های اجتماعی و عقده‌های سیاسی از سر عادت راه‌گریز خویش را در پیوستن به زمینه‌های ایجاد شور و شوق جست‌وجو می‌کند. غوغازدگی در سیاست و اقتصاد فرهنگ که در دوران معاصر تشدید یافته است جای خود را به شور و شیدای عاشقانه‌ای می‌دهد که آوای خود را به هر سو می‌گستراند، سخن پرغوغای جنگ اسطوره‌ای که در اشعار شاعران و اثر هنرمندان قد علم می‌کند. با این همه چالش برای عالم دیگر و آدم دیگر همچنان برقرار خواهد بود و فرهنگ ما در واقع همچنان در پی عالمی نو و از نو آدمی خواهد بود.

خوشبینانه می‌توان گفت در برابر امواج مدرنیسم و توهمات پسامدرنیسم، فرهنگ ما خویشتن را باز خواهد یافت. این بازیافت بیش از هر چیز مدیون آن است که فرهنگ فرهمندی به جانب هدایت نور زبرین، و نه ظلم و دنائت و جهل زیرین، معطوف می‌شود. گویی فرهنگ آماده‌گر «زرتشت نیچه» را که

اختلاف دیدگاه وبری دربارهٔ فره با فرهنگ ایرانی- شیعی این است که در قلمرو این فرهنگ مقصد حرکت، نه نهادی‌کردن فره بلکه قربان‌خواهی برای این فره است و همچنان که در شیوهٔ فرهٔ شهادت و شهادت فرهٔ حسینی آمده است، حرکت نه منحصر به ابقا^۸ و یا عادی‌سازی^۹ فره بلکه استغراق و فنا در فره مطلق ربوبی است، همچنان که در این چند سال اخیر در ایام مبارک اربعین حسینی جهانیان شاهد آن هستند. فیضان این فره مطلق روزبه‌روز گسترده‌تر خواهد شد. حرکت و سیر آینده، که در فرهنگ شیعه به نام نهضت مهدوی خوانده می‌شود، با تراژدی عاشورا معنی و قوام یافته است.

نانیست‌انگاری در برابر نیست‌انگاری

در چالش آیندهٔ فرهنگ ما جایی برای این سخن هشداربرانگیز نیچه که «خدا مرده است» نخواهد داشت. انکار نمی‌توان کرد که بحران‌های روحی، روانی، اجتماعی و سیاسی موجود عالم، همچنان به نحو فزاینده همهٔ کرهٔ زمین و سرزمین ما را نیز فراگرفته با این همه بسیار ظاهرینانه است که بپنداریم هشدار نیچه دربارهٔ فرجام تاریخ و فرهنگ اروپا، از زمان سقراط تا دورهٔ نوگرایی و فرانویزی و واسازی، در این خطهٔ مقدس محلی از اعراب دارد. جای آن نیست تا بگویید که «خدا مرده است و ما او را کشته‌ایم». شاید بتوان گفت ما به شیون و فغان، برائت خودمان را از کشته‌شدن خدا در همسایگی قدیم خود، اروپا، فریاد می‌کنیم. بدین‌گونه روزگار برای ایرانیان سرنوشتی جدا از سرنوشت غربی و اروپایی خواسته است. آیا مردان این سرزمین همانانند که به زبان نیچه تمییز روح از جسم را معتبر نمی‌دانند و تراژدی در خون و قلب و ریشه و روان و حتی سرنوشت آنان رخنه کرده است؟ آیا اینان همانانند که فرهنگ ما شادباش ظهورشان را داده است؟ مردان رازگونه و بنیادافکنانی که نه تنها چندان به اوضاع خوشبین نیستند، بلکه به طرز عجیبی در پی بنیادشکنی در وضع محیط‌اند.

عالمی از نو نباید ساخت وز نو آدمی

برای این مردان، این مبارزهٔ بی‌وقفه برای تحقق پیروزی و توسعه و تحکیم قدرت واقعی تناسبی موزون با درک آنان از ابرمرد دارد و آن را چون عهده و وظیفهٔ نخستین پاس می‌دارند. این چنین نیست

فرومی برد و در خویش فانی می‌کند. رستاخیز عظیم این عشق از نفخ صور تا عرش اعظم است. ریشه‌های فرهنگ ما روزبه‌روز با اصول فرهنگ اروپایی مدرن بیگانه‌تر می‌شود (Künig, 1987, 118).

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

نتیجه‌گیری

نتیجه و کوتاه‌مقال اینک از مقایسه با وضعیت گذشته فرهنگ شیعی ما می‌توان غلبه فراتاریخی این فرهنگ را و فروشکستگی فرهنگ‌های برآمده اروپایی را وعده داد. این فرهنگ مقصد خویش را در مقام جمع وجود انسانی می‌جوید و می‌توان این امید را داشت که سایر اجزای حیاتی را در صورت غالب خویش متبدل کند. آینده فرهنگ ایرانی در کلیت تراژیک خویش این است که در شرایط تکنولوژیک تقررات ظهوری اصیل را تمهید می‌کند. با توجه به پارادوکس آینده فرهنگ ایرانی، نمی‌توان ناامید بود. سخن‌گفتن از آینده فرهنگی ایران دیگر یک «آه سرد» نیست. انتقاد حقیقی و به‌جا از فرهنگ، همچنان که «هورکهایمر» می‌گوید، باید با اعتقاد به اصولی بودن آن همراه باشد. امیدواریم که تقدیر سرنوشت فرهنگ ما بر این افتد تا وجوه گوناگون آن با همه تعینات خاص خود در یک وحدت متقابل محکم‌تر و پیوسته‌تر ظاهر شود و اصالتش همچنان حفظ شود. وظیفه متفکران اصیل آن است که مسئله‌هاویه روزگار نو و استحاله فرهنگ را مورد توجه و تحقیق خویش قرار دهند و خطرات آینده را در زمینه وضعیت فعلی پیش‌بینی کنند. چه بسا همین آگاهی بتواند حیات فرهنگ ما را در مواجهه با خطرات آینده تضمین کند. من خود امید دارم که فرهنگ ما به اصل خویش باز خواهد گشت و همچنان که فیلسوف شوریده‌سر می‌گفت: «من جاودانه بازمی‌گردم به این همان و همین حیات در بزرگ‌ترین و در کوچک‌ترین آن».

پی‌نوشت‌ها

۱. /bildung ۲. /civilisation ۳. /zivilisation= kulture ۴. heteronomous
۵. Das Fragen Sucht den Grund fürdes Seinde, so fern es Seiend ist Den Grund suchen, das heisst: ergründen (Das Problem Des Grundes, §۲۱).
۶. /charisma ۷. /perpetuation ۸. /routinazation ۹. ur-culture

خود صلاگر بربریت با تمامی قوه و توان است، به خویش می‌طلبد. جنگ و کلنجر در اینجا برای رفع خواسته‌های مبهم و مغشوش زیرین نیست، بلکه ناقوس جنگ در تمامی آن برای تحقق «بزرگ‌ترین مرد» به صدا درخواهد آمد.

فرهنگ فرامدرن موجود چیزی جز آخرین صورت نازله هیولای نیهیلیسم نیست. می‌بینیم که حیات انسان کنونی در دستان غول تکنیک و جنون دیجیتالیسم چندی است به‌مخاطره افتاده و حتی در معرض اضمحلال کامل واقع شده است. در برابر این واقعه هولناک، خوشبختانه فرهنگ ایرانی به دلیل سخت و ستبر بودن و استواری بنیان‌های آن به‌راحتی تسلیم هجوم زمان مدرن نشده است. البته از برخی جهات فرهنگ ما آنگاه که در نسبتی یک‌سویه با فرهنگ مدرن و پیش از آن فرهنگ اروپا، کلیت آن، قرار گرفته خواه‌ناخواه متأثر از حلقه شرر نیهیلیست اروپایی است. همان طور که نیچه پیش‌بینی کرده بود، این حلقه‌ها هر روز بیش از پیش در زمینه‌های ادبیات، هنر و حتی سیاست اروپا و سراسر جهان ساقه می‌دواند. تناقض و انفصال و گسست در فرهنگ اروپایی که پیامد طبیعی تاریخ انسان اروپایی است، روزبه‌روز گسترده‌تر شده و این فرهنگ دیگر حتی از درک مراحل خطر نیز ناتوان مانده است و به تمام معنا خود را در ژرفنای نیهیلیسم به نابودی سپرده است. جالب اینکه حتی باور به امکان ظهور یک تمایل همگون نژادی نیز در اروپا مشکل است. بحران امروز را ما در نژادهایی از اروپا می‌بینیم که زمانی سرفرازترین نژاد بود و اینک اضمحلال خود و دیگران را نظاره می‌کند، بازگوگر سخن حکیم ما که:

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخن‌ها به کردار بازی بود

همان گونه که اشاره کردیم، اراده فرهنگ ما یک اراده از سر عشق است، اما عشقی که عین هنر است و با آن درآمیخته و رنگ و نوای آن را یافته است. این عشق بر سایر مضامین چون متافیزیک، اخلاق، فلسفه و منطق غلبه می‌یابد. زبانی که در فرهنگ ما برای عشق به کار گرفته می‌شود زبان و ترنم شور و حال و از خود رهاگستگی است. اما با این همه، اراده این عشق صرفاً یک اراده خشک نیچه‌ای برای قبضه کرده تاریخ نیست، بلکه فراتر از آن، اراده‌ای اصیل سراسر هنرمندانه‌ای است که قدرت‌های دروغ را در کام خویش

فهرست منابع

- بهادروند). تهران: انتشارات عمران.
- Nietzsche, F. (1982). *Day Break* (R. J. Hollingdale, Trans.). New York: Cambridge University.
 - König, H. (1987). *The Incarnation of God* (J. R. Stephenson, Trans.). New York: Cross road.

- نیچه، فردریش. (۱۳۹۴). *فراسوی نیک و بد* (ترجمه داریوش آشوری). تهران: انتشارات خوارزمی.
- نیچه، فردریش. (۱۳۸۸). *نیچه برابر واگنر* (ترجمه فانوس

COPYRIGHTS

Copyright for this article is retained by the author (s), with publication rights granted to the journal of art & civilization of the orient. This is an open-access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution License (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).



نحوه ارجاع به این مقاله

دیباج، سیدموسی. (۱۳۹۹). آینده ما و فرهنگ ما. *مجله هنر و تمدن شرق*، ۸ (۲۹)، ۵-۱۲.

DOI: 10.22034/jaco.2020.216844.1138

URL: http://www.jaco-sj.com/article_115246.html

